

مالکیت اراضی بلاصاحب از قبیل، جنگلها و غیره را از آن امام اعلام میکنند، زیرا برای آنکه زمینی در تملک غیر دولتی قرار گیرد، باید به سبب احیاء آباد شود، در صورتیکه جنگلها و غیره، بدون احیاء اشخاص معین و بصورت طبیعی آباد بوده و صاحب مشخصی ندارند، بنابراین در عداد زمینهای بلاصاحب شناخته شده و به عبارت دیگر در ملکیت دولت قرار دارند.

با استناد نظر به فوق، اصل مالکیت دولت «امام» همچنانکه در مورد جنگلها و سایر اراضی آباد طبیعی صادق است، در مورد جنگلهائی که، بدون عملیات نظامی ضمیمه اراضی اسلام شده اند نیز صادق میکند، زیرا اینها نیز بلاصاحب تلقی میشوند. ولی جنگلها و اراضی آباد طبیعی که مفتوح عنوه بوده و از بد کفار خارج شده... ملک عمومی مسلمین است، چون مشمول و موضوع همان نصوصی میباشد که ملکیت زمین مفتوح عنوه را متعلق به جامعه اسلامی دانسته اند، و از آنجا که به استناد این نصوص جنگلها در زمره املاک عمومی در میآیند، در نتیجه زمین با صاحب تلقی شده اند که البته صاحب آنها هم همه مردم خواهند بود، از این رو منظور نمودن آنها در زمره اراضی بلاصاحب دیگر صحیح نبوده و مشمول نص «هر زمین بلاصاحب از آن امام است» قرار نمیگیرند.<sup>(۱)</sup>

مختصر آنکه، همان احکامی که در مورد اراضی مفتوح و آباد شده بوسیله انسان جاری است در مورد جنگلها و اراضی آباد طبیعی نیز معتبر میباشد.

## ۲ - زمینهای که سکنه اش در اثر

دعوت، مسلمان شده اند

منظور زمینهای است که سکنه آنها، بدون جنگیدن، دعوت اسلام را پذیرفته و

(۱) به عبارت دیگر: نصوص اراضی خراج وقتی به طور مطلق آورده شوند بر نصوص زمین آباد بلاصاحب دلالت میکنند. دلالت مزبور به شرطی است که زمین خراجی (در اثر...)

مسلمان شده‌اند، مثل سرزمین مدینه، اندونزی و جز آن. اینها نیز، مثل اراضی مفتوح عنوه به زمینهایی که ساکنانش آنجا را احیاء و آباد نموده‌اند، و اراضی آباد طبیعی مثل جنگلها و زمینهای موات که ساکنانش بارغبست مسلمان شده‌اند تقسیم میشوند.

آن قسمت از زمینهای موات که مردمش بواسطه دعوت باسلام گرویده‌اند، مثل اراضی مواتی است که در اثر پیروزی در جنگ بدست آمده، بنابراین در ملکیت دولت میباشد، و تمام احکام ناظر بر اراضی موات مفتوح عنوه، بر آنها نیز صادق است، زیرا اراضی موات بطور کلی، در زمره انفال بوده و انفال چنانکه گفته شد در تملك دولت قرار دارد.

اراضی آباد طبیعی که سکنه‌اش، بنا بمیل خود مسلمان شده‌اند، نیز ملك دولت محسوب و مشمول قاعده «هر زمین بلا صاحب در زمره انفال است» می‌باشد.

فرق بین این دو نوع اراضی - موات و آباد طبیعی - علی‌رغم جنبه مشترك آنها که در دو نوع در ملکیت دولت شناخته شده، این است که در اراضی موات، فرد میتواند یا احیاء، حق خاص کسب کند، در این حالت احکام سابق الذکر که در اراضی موات مفتوح عنوه مجری است، در این مورد نیز تثبیت و معتبر میباشد، ولی اراضی آباد طبیعی که سکنه آن بمیل خود مسلمان شده‌اند، مشمول چنین حکمی نبوده و فرد در اثر احیاء، حقی در آنها بدست نمی‌آورد، زیرا اراضی مزبور طبیعتاً آباد و دارای حیات بوده و انسان فقط حق انتفاع از آنها را دارد.

بنابراین وقتی کسی مشغول بهره‌برداری از زمین است، از نظر تئوری قانونی نمیتوان از بهره‌داری او ممانعت بعمل آورده و زمین را از وی مسترد و به دیگری واگذار نمود. زیرا در صورت ادامه بهره‌برداری نفر اول، قانون گذار کسی را به او ترجیح نداده است، ولی اگر بهره‌برداری شخص اخیر مزاحمتی برای نفر

→ جنگ از کفار گرفته شده باشد) و در این خصوص، صرف اینکه زمین ملك کفار باشد کافی نیست. زیرا بر تقدیر اخیر، (برخلاف تقدیر اول) موضوع شامل جنگلها نبوده و این امر روشن است.

اول فراهم نکند، و با اقدامات نفر اول را متوقف نگرداند، غیر، نیز مجاز در انتفاع خواهد بود.

زمین آبادی که سکنه اش آزادانه مسلمان شده اند، به خود آنها تعلق دارد، زیرا کلیه حقوقی که مسلمانان جدید، در اراضی و اموال، قبل از قبول اسلام حائز بوده اند، به رسمیت شناخته شده است.

بنابراین، زمینهای مزبور، ملك خصوصى سکنه آنست و مالیاتی از آنها گرفته نمی شود، و به عبارت دیگر از این حیث، وضعی نظیر قبل از مسلمان شدن دارند.

### ۳ - زمین صلح

به سرزمینی اطلاق میگردد که، مسلمانان برای فتح آنجا، اقدام کرده اند، ولی سکنه آن نه با اسلام گرویده و نه در برابر مسلمین مقاومت نظامی نموده اند، بلکه بردین خویش باقی مانده و پذیرفته اند که با صلح و صفا، در حمایت دولت اسلامی زندگی کنند. این نوع اراضی که اصطلاحاً به اراضی صلح موسوم گردیده، مشمول مقررات و احکام صلح میباشد، یعنی طبق معاهده صلح، اگر مالکینی برای سکنه، شناخته شده باشد، ایشان مالک زمینها خواهند بود، و دیگری حتی در آنها نخواهد داشت، و اگر بموجب پیمان، زمین در مالکیت عمومی است قرار گرفته، مفاد پیمان معتبر، و زمین مشمول مالیات و سایر مقررات ناظر بر مالکیت عمومی واقع میشود، و تخطی از مقررات صلح جائز نیست.

در کتاب « اموال » از رسول اکرم نقل شده که : انکم لعلکم تقاتلون قوماً فیتقونکم باموالهم، دون انفسهم و ابناءهم ، و یصالحو لکم علی صلح ، فلا تأخذوا منهم فوق ذلك فانه لا یحل لکم وقتى با گروهی جنگ می کنید، و آنها حاضر شدند در مقابل تعهدات مالی با شما صلح کنند، نباید بیش از تعهدات از ایشان

بخواهید، زیرا مازاد بر آن قانونی نمی باشد .

در سنن ابی داود از قول پیغمبر منقول است که : **الامن ظلم معاهدا او  
القصه، او کلفه فوق طاقته، او اخذ منه شینا بغیر طیب نفسه، فانا حجاجه یوم -  
القیامه ،**

بدانید هر کس به شخص معاهدی ظلم کند، یا او را ناقص نماید، یا بیشتر از  
توانایش او را مکلف بانجام کار نماید، یا بدون رضایت، چیزی از او اخذ کند، من در  
روز قیامت به نفع معاهد و مخالف دیگری هستم .

قسمتهای موات اراضی صلح، نیز مثل اراضی موات مفتوحه و اراضی مواتی  
که مردمش با دعوت مسلمان شده اند، در مالکیت دولت قرار دارد . همینطور  
است جنگلهای واقع در مناطق صلح و سایر اراضی آباد طبیعی که اگر پیغمبر  
آنها را در عقد صلح متذکر نشده باشد، معذک مقتضیات عقد در موردشان رعایت  
میگردد .

## سایر اراضی دولتی

اراضی دیگری هم در مالکیت دولت شناخته شده، مثل زمینهایی که سکنه‌اش آنرا، بدون جنگ و جدال در اختیار دولت اسلامی گذاشته‌اند. این قبیل اراضی چنانکه قرآن کریم مقرر داشته، جزو انفال است و به پیغمبر، امام و یا به تعبیر دیگر به دولت اختصاص دارد و ما افاء الله علی رسوله منهم، فما اوجفتهم علیه من خیل و لا رکاب، و لکن الله یسلط رسوله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدیر، آنچه را خداوند از اموال آنها بر پیغمبرش فیء کرد اسبی و شتری بر آن نناختید، ولی خدا پیغمبران خویش را، بهر که خواهد مسلط کند، و خدا بر هر چیز تواناست<sup>(۱)</sup>. از این جمله است سرزمین‌هایی که مردمانش از بین رفته، و یا در حال انقراض بوده و زمینهایشان رو به خرابی گذاشته است. در حدیث حماد بن عیسی از موسی بن جعفر آمده: «انفال از آن امام است و منظور از آن، هر زمینی است که سکنه‌اش از بین رفته باشند».

همچنین مناطق جدیدالاکتشاف، مثل جزیره، پارودخانه، طبق قاعده فقهی سرزمین‌های بلاصاحب به امام تعلق دارد، در قلمرو مالکیت دولت وارد میگردد.

## حدود سلطه خصوصی بر زمین

از مباحث گذشته نتیجه میگیریم که سببهای سه گانه زیر منشاء اختصاص زمین به فرد و پیدایش حقوق خصوصی در آن میباشد.

- ۱) احیاء اراضی دولتی
- ۲) مسلمان شدن سکنه و پذیرفتن دعوت با رضایت خاطر
- ۳) شناسایی حقوق مالکانه به موجب پیمان صلح برای سکنه سرزمینی که به قلمرو اسلامی ضمیمه گردیده است.

سبب اول، از نظر نوع رابطه خصوصی و نتایج ناشیه از آن، با اسباب دو گانه دیگر فرق دارد. در این شکل، زمین بهیچوجه در ملکیت خصوصی احیاء کننده در نیامده و عنوان مالکیت دولت از آن زائل نگردیده است، و امام همچنان صلاحیت تعیین و اخذ مالیات آنرا دارد. به عبارت دیگر تنها حقی که در این مورد به نفع فرد پیدا میشود، حق انتفاع بوده و به طوری که ملاحظه شد، سایر مردم نمیتواند مزاحم انتفاع او گردند. اما در دو مورد دیگر، فرد مسلمان، یا مصالح، مالک زمین شناخته شده و آن را بطور خصوصی تصاحب مینماید.

اختصاص فردی، چه در سطح «حق» و چه در حد «مالکیت»، مطلق نیست، بلکه از لحاظ «زمان» محدود اعلام گردیده است. توضیح آنکه اگر مستصرف در ایفاء وظائف و انجام مسئولیت خود مبنی بر تولید و عمران زمین کوتاهی بخرج دهد، حقوق وی سلب، و دیگر نمیتواند زمین را در اختیار داشته باشد. زیرا این موضوع، کاهش قدرت تولید جامعه، و در نتیجه اضراسرار و محرومیت دیگران را باعث می گردد. به این ترتیب مفهوم مالکیت که وظیفه ای است اجتماعی به عهده فرد، در مورد زمین و حقوق خصوصی آن بخوبی تجلی مینماید.

نصوص تشریحی بسیاری، بر مفهوم بالا دلالت دارند: در حدیث احمد بن

محمد بن ابی نصر از حضرت رضا (ع) آمده که «زمین کسانی که به میل خود مسلمان شده، و آن را با آب باران و نهر آبیاری می کنند، در اختیار خود ایشان باقی می ماند و مالیات (یک دهم) از آنها اخذ می گردد از زمینهایی که با آب چشمه مشروب و دائر است (یک بیستم) مالیات گرفته میشود، زمینهایی که آباد نشده از آن امام بوده، و یکسانی واگذار می شود که آنجا را آباد نمایند، این قبیل اراضی به مسلمانان تعلق داشته و کسانی که به عمران آنها اقدام نمایند، یک دهم یا یک بیستم مالیات می پردازند».

در صحیح معاویه بن وهب آمده که، امام جعفر فرمود: «هر کس زمین مخروبه و بایری را آباد کند، و در آن چشمه جاری گرداند، باید مالیات - زکات و صدقه - آن را نیز پردازد. چنانچه مالک قبلی، زمین را رها کرده و زمین رو بخرابی گذاشته باشد، دیگر نمیتواند آنرا مطالبه کند، زمین از آن خدا و کسی است که آن را آباد نموده است».

در صحیح کابلی، نصی از حضرت علی نقل شده که: «هر مسلمانی که زمین میتی را احیاء و آباد کند، باید خراج - مالیات - آن را به امام بخاندان من پردازد».

آنگاه بقیه عوائد زمین از آن خود اوست، اگر احیاء کننده آن را رها کرده، و زمین رو به ویرانی رود، و دیگری آنرا احیاء و آباد گرداند این شخص از اولی در بهره - برداری سزاورتر است، و باید خراج آنرا به امام پردازد»<sup>(۱)</sup>.

(۱) آنچه در صحیح کابلی، و معاویه بن وهب آمده، با روایتی که حلبی از امام صادق نقل کرده، معارض نیست، یعنی این که: «از امام درباره شخصی پرسیدند که زمین مخروبه ای را با جاری نمودن آب و سایر کارهای لازم، آباد و کشت می نماید، دیگر چه وظیفه ای دارد؟ فرمود باید صدقه مالیات پردازد. گفتم اگر صاحب آن معلوم باشد، چه؟ فرمود باید حق او را ادا نماید». عدم تعارض به این جهت است که جوابی که در روایت حلبی آمده، جز مجرد خرابی زمین و زوال عمران را منظور نموده است، و این عنوان نسبت به خرابی مستند به افعال صاحب زمین، و خودداری از استیفاء حق مالکانه، اعم میباشد. در صورتی که در صحیح معاویه بن وهب آمده که: صاحب قبلی، زمین را رها و خراب کرده، و این امر بطور مطلق نسبت به روایت حلبی اخص می باشد، و مقتضی تخصیص چنین است که: رابطه صاحب زمین به سبب خرابی و خودداری از احیاء زائل شود.

باتوجه به نصوص، معلوم می‌شود که حق فردی احیاءکننده، که به استناد آن سایرین از مداخله و بهره‌برداری، منع می‌گردند، در اثر سهل‌انگاری در آباد نمودن زمین، از بین می‌رود، و احیاءکننده، از آن پس دیگر نمی‌تواند همچنان زمین را منحصرأ در اختیار خود نگهداشته و از بهره‌برداری دیگران ممانعت بعمل آورد. از این حیث، میان کسی که زمین را احیاء نموده، یا کسی که به سببی دیگر غیر از احیاء، زمین را در تصرف دارد، فرقی نیست. زیرا متصرف بهر یک از اسباب قانونی که زمین را در دست داشته باشد، بعد از اهمال و خرابی زمین دیگر نمی‌تواند به سلبه خود ادامه دهد.

هرگاه زمین، جزء اراضی دولتی (امام) بوده، و آبادکننده، در عمران آن سهل‌انگاری به خرج دهد تا بدان حد که بدل به مخروبه‌ای شود از اختیار او خارج و مشمول قواعد ناظر بر سایر اراضی موات دولتی می‌گردد، احکام احیاء که قبلاً در مورد آن اجرا میشد، از نورعی گردیده و بدین ترتیب فرصت احیاء مجدد آن بوسیله دیگران فراهم می‌آید.

«شهبذثانی» در کتاب «مسالك» به همین مطلب اشاره نموده، توضیح میدهد که: «اصل این قبیل زمینها - یعنی زمینی که کسی احیاء کرده و بعد ویران و بایر شده - مباح می‌باشد از این رو چنانچه احیاءکننده رهاش کند، به حالت اولیه برگشته و مباح می‌گردد، چه مجوز و علت تملك این نوع زمینها، احیاء و آباد ساختن است، بنابراین، بازوال علت، معلول نیز از میان می‌رود».

منظور آنست که: حق شخصی در این قبیل اراضی تنها نتیجه احیاء می‌باشد، و تا وقتی علت باقی و در نتیجه زمین آباد است، حق فردی هم محفوظ میماند، و چون آثار حیات محو گردید، به جهت زائل شدن علت، حق فردی نیز زائل می‌گردد (۱).

(۱) از مغایره این نص فقهی با نصوص تشریحی مذکور در روایت معاویه بن وهب و کابلی معلوم می‌شود که: نص شهید صریحاً بر انقطاع رابطه فرد با زمین، در صورت خرابی و زوال عمران، دلالت دارد. زیرا هر وقت علت از بین برود، معلول نیز زائل می‌گردد اما نصوص قبلی، چنین نیست، چه بموجب نصوص مزبور، وقتی زمین در اثر اهمال متصرف خراب شود، به



«محقق ثانی» در کتاب «جامع المقاصد» متذکر گردیده که: «زوال اختصاص احیاء کننده زمین پس از خرابی و جوار اخذ آن توسط دیگران مورد قبول اصحاب؛ و از نظر ایشان، نظریه فقهی، معتبر میباشد.» (۱)

هر گاه زمینی که صاحبش در آباد نگاه داشتن آن کوناهی نموده، در مالکیت خصوصی باشد، مثل آن فستھائی که سکنه اش به میل خویش به اسلام گرویده اند، همانطوری که قبلاً نیز دیدیم در اثر اھمال صاحب زمین، مالکیت از وی سلب شده و طبق نظر «ابن براج» و «ابن حمزه» و دیگران، زمین به ملکیت مسلمین در آمده، و آن را بدیگری میدهند و این موضوع دلیل اختطاع رابطه تصرف با زمین بطور نهائی، تلقی نمیشود، باینجه زودتر از تصرف کتبه شده بر وی آید این است که حتی پس از خرابی هم، رابطه و حق تصرف در زمین باقیست و چنانچه شخص دیگری اقدام به احیاء نماید، خود او مجاز در احیاء مجدد بوده، و اجازه فرق، ناهنگامی که دیگری دست به احیاء نزده، معتبر است، و اگر شخص دیگر عملاً آن را احیاء نماید، رابطه زمین با احیاء کننده سابق منقطع محسوب میگردد.

پس بنا به نفس حقوقی منقول، شایسته، حتی فرقی، با خراب شدن زمین، بکافی از زمین برود ولی بنا به خصوص دیگر، ادامه رابطه نزد او با زمین و وجود حق او را پس از خرابی، تا حدودی میتوان پذیرفت. و در این صورت فقط حق احکام و تصرف بعدی یعنی حق ممانعت از بهره برداری دیگران از وی سلب و رائل میشود.

از نکته نظر علمی، فرق دیگری میان این دو فرضیه، وجود دارد، توضیح آنکه هر گاه احیاء کننده، در آباد نگاه داشتن زمین کوناهی ورزده، و قبل از آنکه مرد دیگری زمین را از او احیاء کند فوت نماید، بموجب نظریه شهرت، باید گفت که چنین زمینی به ورثه احیاء کننده منتقل نمیکردد، زیرا، رابطه احیاء کننده، پس از خرابی زمین، بطور کامل منقطع میگردد. و دیگر انتقال زمین به ورثه معنومی نخواهد داشت. ولی بموجب نظریه دیگر، زمین به ورثه منتقل می شود، زیرا ورثه، نسبت به همان درجه حقی که پس از خرابی زمین، برای متوفی، شناخته شده، محق و منتفع میباشند.

مباحث آتیله بر اساس نظریه شهید ثانی، بعمل خواهند آمد.

(۱) در ستوط جزو ویژه، بسبب خرابی و اھمال، فرق نمیکند با احیاء کننده شخصاً سهل انگاری نموده، و یا دیگری که زمین از تصرف احیاء کننده به او منتقل گردیده استی روا داشته باشد، زیرا دلیل سلب حق که قبلاً از آن صحبت کردیم، مطلق است. و لهذا و محققینی چون صاحب «کفایه» و صاحب «مفاتیح» به همین نظریه متمایل گردیده اند.

جزو اموال و سرمایه‌های عمومی جامعه درمی آید؛

بعلاوه معلوم میشود که، ادامه حق و یژد نسبت به زمین - چه در حد «حق انتفاع» و چه در حد «مالکیت» - مشروط به آنست که فرد وظیفه اجتماعی خود را نسبت به زمین انجام دهد. از این رو هر گاه آن را بلا استفاده گذاشته و از عمرانش خودداری ورزیده و زمین رو به ویرانی نهد، دیگر حق و رابطه نسبت به آن نداشته، و زمین از سلطه او خارج میگردد. اگر زمین به خودی خود از اراضی موات باشد، در زمره املاک دولتی و عمومی درمی آید، مشروط به آنکه فردی که سهل انگاری نموده و حقش ساقط شده، به نحو قانونی و از مجرای صحیح آن را به تصرف در آورده باشد، نظیر مورد زمینهایی که سکنه آن به طیب خاطر مسلمان شده‌اند.

## نظریه عمومی اسلام درباره زمین

اینک با استفاده از احکام مختلفی، که جزئیات آن را مطالعه کردیم، نظریه عمومی اسلام را درباره زمین خلاصه و نتایج حاصل از عمل پیامبر و جانشینان ایشان را بررسی نموده، و پس از شرح احکام مربوط به سایر ثروتهای طبیعی و منابع و عوامل اساسی تولید به نظریه عمومی اسلام راجع به زمین برمی گردیم، تا با یک جمع بندی و نتیجه گیری کاملتر، قانون مکتبی توزیع در مرحله قبل از تولید را، ارائه دهیم.

برای آنکه موضوع روشن تر نشان داده شده و ضمناً تنها مضمون اقتصادی نظریه بررسی گردد، باید سایر عوامل، از جمله جهات سیاسی، در طرح مطلب دخالت داده نشود. بدینست مثالی را خاطر نشان سازیم که برای توضیح محتوای اقتصادی نظریه، صرف نظر از نقطه نظرهای سیاسی بما کفایت مینماید.

فرض میکنیم، گروهی، در منطقه غیر آبادی سکنی گزینند. و جامعه ای که بدین ترتیب به وجود میآوردند مطابق النعل بالنعل، طبق قوانین اسلام سازمان داده شده باشد، و حاکم شرعی، «پیغمبر یا جانشین او» تمام مقررات حقوقی، فرهنگی و اجتماعی اسلامی را در آنجا پیاده کرده باشند. اینک باید معلوم شود که حاکم در مورد مالکیت ارضی از چه سیاستی پیروی میکند.

با توجه به مطالب گذشته جواب آسان است، زیرا محل مفروض، سرزمینی است دست نخورده، طبیعی یعنی عامل انسانی برای عمران آن فاعالی نیست و

برای اولین بار عده در آنجا سکونت گزیده اند، غالباً وضع این نوع زمینها، از دو صورت خارج نیست: یا بطور طبیعی آباد و از آب و روئیدنی و خاک خوب به قدر کافی برخوردار است و یا برعکس برای بهره برداری، باید مواد مزبور را با کار و کوشش تهیه کرد. در عرف فقہی به نوع اخیر، زمین «میت» اطلاق میشود، از این رو در فرض ما، مهد جامعه اسلامی، یا طبیعتاً آباد و یا میت است و قسم ثالث وجود ندارد.

از انواع دوگانه بالا، نوع اول این اراضی آباد طبیعی، طبق نصوص حقوقی، در تملک دولت و به سخن دیگر، در اختیار زمامدار اسلامی «پنجمبر» و جانشینان قانونی ایشان قرار دارد، و به طوری که در «تذکر» تألیف علامه حلی آمده، علماء اجماعاً بر این نظریه متفقند.

در اراضی موات نیز، وضع از همین قرار بوده، و نصوص حقوقی و تشریحی، بر این مطلب حساحت کامل دارند به طوری که امام مجدد شیخ انصاری در کتاب «مکاسب» مذکور گردیده که: نصوص مربوطه همین معنا را افاده می نمایند، حتی بعضی معتقدند که در این خصوص، نصوص متواتر وجود دارد، بنابراین، اراضی طبیعی مطلقاً در مالکیت امام، و به عبارت دیگر در مالکیت عمومی میباشد.

اینک با توجه به نتایج حاصله از این مبحث، نصوص تشریحی منقول از ائمه را که از طرق صحیح به دست ما رسیده، و میتوان مؤید مالکیت امام دانست زیرا منظور از مالکیت زمین توسط امام که در نصوص تقریر شده، همان مالکیت زمینهای طبیعی میباشد (۱).

(۱) نتیجه آنکه تعبیر مالکیت زمین در حال طبیعی - از طرف امام - دولت است در نصوص مزبور، به این شکل که مالکیت دولتی زمین را امری شرعی - اختیاری و قانونی تلقی کنیم، بلا مانع و ممکن می باشد، و چنین تفسیری با مالکیت غیر امام - اشخاص - در نصوصی موارد، به دلایل قانونی از قبیل احیاء و غیره، تعارض ندارد. بنابراین ضرورت ندارد که مالکیت امام را در نصوص فوق امری اخلاقی، و نه حکم شرعی و قانونی تأویل نمائیم، ولو چنین تازیانی با سیاق نصوص علناً معارض باشد. در تأیید این نظر خوب است به روایت کاتبی که مالکیت امام بر نسبت به زمین

اکنون به بررسی حقوق خصوصی در جامعه مفروض، می‌پردازیم. البته حیازت و استیلاء را نباید تنها مجوز اصلی حقوق خصوصی دانست، زیرا بنابه آنچه گذشت نص صحیحی در این مورد در دست نیست، بلکه از نظر قانونی تنها چیزی که حقوق خصوصی را، توجیه میکند، همان «احیاء» یعنی «ریزش کار» روی زمین میده برای فراهم آوردن حیات در آنست.

اقدامات اولیه و ریزش کار به منظور احیاء علت پیدایش حقوق خصوصی است، ولی سبب تملك خصوصى زمین، که در آن صورت ملك از مالکیت عمومی خارج میشود. نخواهد بود، و احیاء کننده، در مقابل دیگران، تنها حق انتفاع از زمین را بدست می‌آورد. در این صورت مسلم است که مالکیت امام و حق وضع و اخذ مالیات از طرف او، همچنان باقی خواهد ماند. طبق نص فقهی که شیخ طوسی در کتاب «مبسوط» در فصل چهار آورده: «اراضی موات به عنوان غنیمت قابل تقسیم نیست و مالك امام محسوب میگردد. اگر کسی آنها را احیاء کند تنها در بهره‌برداری بر سایرین مقدم است و امام میتواند، در مقابل، مالیات مطالبه کند.» این نص را قبلاً هم دیدیم.

حقوق ناشی از احیاء تا موقعی قانوناً معتبر است که مظاهر احیاء به چشم می‌خورد، در غیر این صورت، چنانچه برای آباد ساختن مجدد، تلاش تازه لازم آید، دیگر احیاء کننده نخستین، اولویتى نداشته، حق تقدمش ساقط میگردد، بنابراین دوام حق مزبور تا زمانی است که «ریزش کار» و فعالیت ادامه دارد.

اینک میتوان طرح کامل نظریه عمومی را ترسیم و نتیجه گرفت که زمین در اصل ملك امام بوده و غیر از او هیچکس مالك اصل زمین نیست. مجوز و علت پیدایش حقوق خصوصی در آن «ریزش کار» برای بهره‌برداری از آن می‌باشد.

→ بطور کلی نظریه‌ی مندرج توجه کنیم نتیجه دیگر روایت حق امام دولت در اخذ مالیات از احیاء کننده میباشد. زیرا اخذ مالیات یا مابه‌ازاء دیگری از احیاء کننده، فرع بر مالکیت زمین از طرف امام بوده و این خود دلالت دارد که منظور از مالکیت در نصوص مزبور مالکیت به معنای تشریحی و حقوقی که آناری بر آن مترتب است میباشد، نه معنای اخلاقی صرف.

حقوق خصوصی که بدین ترتیب یعنی با سند «ریزش کار» در زمین شناخته شد. مانع وضع مالیات یا عوارضی از جانب امام نخواهد بود، زیرا غرض قانون گذار اسلامی از وضع چند درصد مالیات شریک نمودن عموم، در منافع و بدیگر سخن، عمومی کردن درآمدهای زمین میباشد، البته باید توجه داشت که این موضوع با بخشودگیهای مالیاتی در موارد استثنائی که در اخبار تحلیل آمده، تعارض ندارد.

این ایده اسلام درباره زمین، بدون منظور نمودن جنبه سیاسی آن، بود در واقع ایده مزبور به گونه ای است که با آن می توان اختلافات و تناقضات میان موافقین و مخالفین مالکیت زمین را که به علت اهمیت اجتماعی بسیار آن از هزاران سال قبل، نقش مهمی در تاریخ تفکرات و حیات بشری داشته بر طرف ساخت.

به ظن قوی، پدیده مالکیت پس از انقضاء دوره تاریخی «صید» و با پیدایش دوره کشاورزی به ظهور رسیده است. زیرا انسان در مرحله صیادی برای تأمین معاش ملزم نبود در جای ثابتی، مستقر شود، در صورتی که در دوره تولید کشاورزی به حکم ضرورت دوره کشت، مجبور بود مدتی در جای ثابتی توقف کند، تا به کار و فعالیت بپردازد، و در همان نزدیکی محل کار برای مراقبت از محصول سکنی گزیند از این رو به تدریج که در جای ثابت کار کرده، رشته های دل بستگی و علاقه متعددی با زمین پیدا کرده، و فکر اختصاصی بودن زمین که معلول رابطه انسان با کار مجسم شد» در زمین میباشد، توضیح گرفته است.

از اختصاص، استقرار و از استقرار تقسیم زمین، به نسبت قدرت کشت حاصل آمد، زیرا هر کس در قطعه زمینی کار کرده، آن را برای خود محافظت و نگهداری نموده، و هر چه بهره برداری از آن بیشتر تکرار یافته سلطه اش بر زمین بیشتر مسلم شده است.

بدین ترتیب گمان می رود منشاء تاریخی حقوق خصوصی در زمین «کار» باشد که به مرور ایام، به صورت مالکیت ظاهر گردیده است.

## عقیده مخالفین مالکیت ارضی

حملات و انتقاداتی که معمولاً از طرف مخالفین مالکیت ارضی به عمل آمده یا نسبت به واقعیت تاریخی مالکیت ارضی است و با از این فسر اتر رفته و حاکی از تضاد حقوق فردی و مالکیت زمین با اصول عدالت اجتماعی میباشد.

مخالفین مالکیت بر این عقیده اند که مالکیت در اثر اعمال زور پیدا شده، و همین است که نقش بزرگی در تاریخ ابقاء نموده و تقسیم غیر عادلانه زمین را موجب گردیده، بنابراین حقوق خصوصی و مالکیت ارضی، نوعی سرقت به حساب میآید. انکار نمی توان کرد که غصب و اعمال زور، از نظر تاریخی، تأثیرات بسیاری در مالکیت زمین داشته، ولی این عقیده نحوه پیدایش مالکیت و حقوق خصوصی را روشن نمی سازد. چه لازمه غصب و اعمال زور، فرض وجود مالکیت قبلی و تهدید صاحب اصلی و غصب زمین از وی است، به عبارت دیگر باید زمین مغضوب قبلاً، حیازت شده، و در نتیجه برای حیازت کننده حقی به وجود آمده باشد. پس برای تفسیر تاریخی موضوع، لازم است ابتدا عامل زور و فشار نادیده گرفته شود تا بتوان سبب حق و رابطه متصرف با زمین را به درستی بررسی کرد. باید در نظر داشت که غاصب خود، نباید شخص مطرود و فاقد زمین باشد، چه بیشتر مقبول به نظر میرسد که، در زمینی به فعالیت مشغول، و به تدریج که امکانات بیشتری بدست می آورد، به فکر استیلاء بر اراضی سایرین بیفتد، از این رو قبل از آنکه کار به اعمال زور بکشد، لزوماً باید حقوقی بر اساس «کار مفید» به وجود آمده باشد.

آنچه بیش از هر چیز، در مقام تصور گروهی که بدو در منطقه ساکن و به زراعت مشغول میشوند پذیرفتنی میباشد، این است که هر کس میکوشد، به قدر توانائی، در جایی به فعالیت و بهره برداری مشغول شود. و از آنجا که از محلی محدود، همگی نمیتوانند استفاده کرده و فعالیت تولیدی کنند. الزاماً به اطراف پراکنده شده و از خلال پراکندگی افراد؛ برای کشت و زرع که خود نوعی تقسیم کار محسوب

میشود، حقوق خصوصی به وجود آمده است. و در نتیجه هر کس در قطعه زمینی که رنج و کارش در آن تبلور یافته، حقی کسب کرده است، از این مرحله به بعد عنف و زور، به کار برده میشود و زورمند خود امکان بیشتری برای تسلط بر مزارع دیگران به دست می آورد.

البته منظور از تفسیر فوق آن نیست که مالکیت و حقوق خصوصی را از لحاظ تاریخی، توجیه کنیم، بلکه می خواهیم نشان دهیم که به ظن قوی «احیاء» - کار در زمین - یگانه سبب اصلی، بوده که در اجتماعات اولیه به مثابه منشأ حق فردی، در زمین شناخته شده، عوامل دیگر، بعدها در اثر تغییر شرایط به وجود آمده و جامعه های انسانی را از حالت فطری اولیه خارج گردانیده است.

به مرور که عوامل درجه دوم، اهمیت و رواج زیادتری، پیدا کرد، از اعتبار سبب اول کاسته شده، و هوس ها آنچنان بر فطرت، غلبه یافته که تاریخ مالکیت خصوصی زمین از انواع ستمگری و احتکار، پر شده و هر چه ستمگران بیشتر از زمین برخوردار شده اند، بهمان نسبت، ستم دیدگان بیشتر ستم دیده اند.

اسلام، با قبول «احیاء» به عنوان سبب و محور انتفاع از زمین، ارزش واقعی اولیه را با آن باز گردانیده و آن را یگانه مظهر اکتساب حق ارضی دانسته و عوامل دیگر را کلاً محکوم نموده، به این ترتیب حیات و اعتبار تازه ای به رسم جامعه های اولیه بخشیده است.

حملات شدیدتر متوجه اساس مالکیت و حقوق ارضی است، طرفداران بعضی مکاتب اخیر مثل سوسیالیسم کشاورزی، ادعا کرده اند که، زمین ثروتی است طبیعی و خدادادی که انسان در ایجاد آن نقشی نداشته و بنابراین کسی نمیتواند تصرفاتی در آن بنماید که در عین حال موجب محرومیت دیگران گردیده و از آن استفاده انحصاری کند.

صرف نظر از مطالبی که در این زمینه گفته شده، طرحی را که اسلام ارائه نموده و در آغاز این بحث از آن سخن به میان آمد - از هر گونه انتقاد منطقی، برکنار خواهیم دید، زیرا در نظریه اسلامی، زمین، به صورت طبیعی، ملک خصوصی احدی محسوب



نمی‌شود و هیچگونه حق فردی، به نفع کسی در آن به وجود نمی‌آید، بلکه، ملك امام است. - آنهم به اعتبار منصب نه شخصیت. - و مالکیت امام نسبت به آن از میان نخواهد رفت و با اعمال زور و فشار و حتی با احیاء نیز به تملك خصوصی در نمی‌آید زیرا احیاء موقعی منشأ حق فردی شناخته می‌شود که فرد به نحو قانونی به آن اقدام نموده باشد، ولی از آنجا که اگر کسی بر طبق مقررات قانونی، جایی را احیاء و آباد نماید، معذلك هیچگونه امتیاز قانونی نسبت به دیگران نداشته باشد، بی‌انصافی و ظلم به او محسوب می‌گردد، از این رو قانون‌گذار او را نسبت به دیگران مقدم و اولی شناخته است.

به این جهت اسلام برای احیاء کننده حقوق و مزایایی را در مقابل سایرین قائل شده، و از لحاظ نظری، به امام اختیار وضع و اخذ مالیات از احیاء کننده را داده است، تا با مصرف چنین درآمدهای مالیاتی در کارهای عام‌المنفعه و دستجمعی، تمام افراد و اعضاء جامعه در منافع زمین شریک گردند.

در دنبال همین بحث اضافه می‌نماید، از آنجا که منشأ حق - در نظریه اسلامی - کارمی باشد، بدیهی است که با زوال آثار کار در زمین که باروری و تولید به کوشش تازه و بیشتری نیاز پیدا کرده و در اثر اهمال متصرف، زمین به ویرانه‌ای مبدل میشود، حق خاص از بین می‌رود. و به دلیل زوال مجوز قانونی و منشأ حق خاص - کارمجموعه در زمین - متصرف نیز رابطه‌اش با زمین، از میان خواهد رفت.

#### عنصر سیاسی مالکیت زمین

اینک که با عنصر اقتصادی نظریه، یعنی «احیاء» آشنا شدیم، لازم است عنصر سیاسی نظریه را نیز بررسی کنیم. منظور از این عنوان، «انضمام» یعنی الحاق سرزمینی به قلمرو اسلام، و گسترش جغرافیائی آنست. هر گاه شخصی طبق مقررات به «احیاء» این قبیل اراضی اقدام نماید، حقوق و مزایایی کسب می‌کند که برای شناختن نظریه، ناگزیر از توضیح آن میباشد. گفتیم که منشأ آثار اقتصادی و اجتماعی زمین یا احیاء «عامل اقتصادی» و یا انضمام «عامل سیاسی» بوده، و هر کدام از عوامل دو گانه مزبور

تابع مقررات واحکام ویژه‌ای می‌باشد. الحاق سرزمین آباد، به دو صورت انجام می‌شود، گاهی در اثر جهاد است و گاهی به واسطه قبول اسلام. در شق اول، چون «همکاری دستجمعی» ملت سبب انضمام می‌باشد، زمین در تملک عمومی قرار می‌گیرد، در شق دوم عامل سیاسی عمل «فرد» است نه ملت. لذا در این مورد مالکیت صاحبان قبلی یعنی حقوق مکتسبه آنها محترم و معتبر شناخته شده است.

از بحث نتیجه می‌گیریم که غیر از عامل اقتصادی، عامل سیاسی نیز در نظریه عمومی، واجد اهمیت می‌باشد. چه وقتی ملت با یک اقدام اجتماعی مثل فتح، منطق‌های را ضمیمه خاک اسلامی می‌سازد، ماهیت عمومی بودن زمین از بین نرفته، و نواحی منصرفی در مالکیت عمومی قرار می‌گیرد.

اگرچه مفهوم مالکیت دولت از مفهوم مالکیت عمومی وسیعتر است، ولی از لحاظ ماهیت و محتوای اجتماعی هر دو یکسان‌اند، مالکیت عمومی، از نظر محدودیت‌هایی که در مصرف درآمدهای آن وجود دارد، و جز در کارهای عمومی از آن استفاده نمی‌شود، نسبت به درآمدهای ناشی از مالکیت دولتی، که امام مجاز است آنها را در موارد مختلف و زمینه‌های وسیعتری خرج کند، جنبه اخص دارد. بنابراین اقدام سیاسی دستجمعی در مورد اراضی آبادی که به دست مسلمین فتح شده، باعث می‌شود که جنبه غیر خصوصی بودن زمین محفوظ مانده و برعکس موقعی که عملی سیاسی بصورت فردی «مسلمان شدن اهالی» انجام پذیرد، مالکیت خصوصی معتبر شناخته شود.

بدین ترتیب معلوم می‌شود که: مالکیت خصوصی زمین، تنها در قسمتهایی قبول شده که، صاحبان آن، قبل از مسلمان شدن، به موجب عرف و مقررات متداول محل، آنها را به دست آورده‌اند. و اسلام به حقوق مکتسبه مزبور احترام گذارده است.

در سایر موارد، امام، صاحب زمین بوده، و تملک فردی آن، غیر قانونی شناخته شده، ولی بطوری که در نظریه شیخ طوسی گذشت، افراد، می‌توانند با «کار و آباد ساختن» زمین، در آن «حق خاص» به دست آورند. «حق خاص» مزبور

هرچند از لحاظ واقعیت زندگی ما با مالکیت فرق نمیکند، ولی از جنبه تئوریک، با آن تفاوت دارد. زیرا تا وقتی زمینی به تسلک فردی درنیامده و از ملکیت امام خارج نشده، امام میتواند با واگذاری آن به دیگران، مالیات و خراج وضع و اخذ نماید. نظریه شیخ طوسی - البته در عمل چنین مالیاتی به دلیل اخبار تحلیل که در موارد استثنائی از آن صرف نظر شده، وجود ندارد.

بنابراین، از جنبه تئوریک، قانونگذار اسلامی، مالکیت خصوصی زمین را جز در حدود مالکیت‌هایی که قبل از مسلمان شدن اهالی آن وجود داشته، به رسمیت نشناخته است. نیاز به توضیح ندارد که استثناء مزبور جنبه سیاسی داشته و شرائط عصر دعوت آن را ایجاد نموده. از این رو در «نظریه اقتصادی» نباید برای آن اعتباری قائل شد.

زیرا به نظر پیشوایان اسلام، مصادره این قبیل اراضی، دولت نو بنیاد را با مشکلات بزرگی مواجه ساخته و گسترش دعوت را در مراحل بعد، غیرممکن می‌ساخت.

با این وجود، مالکیت خصوصی در اینجا بطور مطلق منظور نشده، بلکه به شرطی پذیرفته شده است که شخص در زمین کار کرده و از آن بهره‌برداری نماید و به این ترتیب در تولید اجتماعی سهم و شریک گردد. در غیر این صورت که زمین بلااستفاده افتاده و رو به خرابی گذارد، از ملکیت خصوصی خارج و به مالکیت عمومی امت در می‌آید. - نظریه عده‌ای از فقها از جمله «ابن براج» و «ابن حمزه» - .

## مواد اولیه زمین

مواد اولیه و ثروتهای معدنی موجود در خشکیها، تأثیر و اهمیت زیادی در زندگی اقتصادی بشر دارند، در حقیقت زمین و ثروتهای معدنی مایه اصلی کلیه اشیاء و کالاهای مورد استفاده بشر می باشد، از این رو صنایع استخراجی اساس سایر صنایع را تشکیل می دهد.

فقا، معادن را دو قسم دانسته اند: معادن ظاهری و معادن باطنی، معادن ظاهری معدنی است، که برای استفاده از مواد آنها، جز عملیات استخراج کار دیگری ضرورت ندارد. به عبارت دیگر موادی را که از معدن استخراج می شود، بدون تغییر شکل هم می توان مورد بهره برداری قرار داد، مانند معادن نمک و نفت که اگر چه برای رسیدن به طبقات و اکتشاف و تصفیه آن، تلاش و کوشش بسیار به عمل می آید، ولی نفت به شکل طبیعی، در زمین نهفته بوده، و تغییر شکل ماده معدنی ضرورت ندارد.

معادن ظاهری در عرف فقهی، به معنای لفظی مزبور محدود نمی باشد، بلکه اصطلاح ظاهری شامل هر نوع معدنی می گردد، که ماهیت آن معلوم بوده، و در این مورد فرق نمی کند که، رسیدن به رگه ها و ذخائر به آسانی و در سطح زمین میسر باشد و یا برای دستیابی بدانها عملیات حفاری لازم آید.

معادن باطنی، معدنی است که پس از استخراج باید مواد خام را تغییر شکل داده و مواد ناخالص را به خالص تبدیل کرد، مثل آهن و طلا، زیرا ماده معدنی به همان

صورتی که استخراج می‌شود کمتر به کار می‌آید.

بنابراین در فقه اصطلاح ظاهری و باطنی، به ماهیت و درجه خالص بودن ماده خام اولیه مربوط می‌شود، نه به موقعیت یعنی دوری و نزدیکی از سطح زمین.

علامه حلی در کتاب «تذکره» در مقام توضیح اصطلاح مزبور می‌نویسد: «منظور از ظاهری آن قسمت از مواد معدنی است که حقیقت و جوهرش معلوم بوده و تمام کار انجام شده، چه ساده و چه سخت، برای حفاری و رسیدن به آنست نه تغییر شکل وارد کردن به آن، مثل: نمک، نفت... گوگرد، سنگهای آسیاب و غیره. معادن باطنی آنهایی است که غیر از حفاری و استخراج برای بدست آوردن ماده مطلوب باید مواد خام حاصله را تغییر شکل داد، مثل: معادن طلا، نقره، آهن، مس و سرب...»

#### معادن ظاهری:

نظریه فقهی درباره معادن ظاهری، مثل نفت و نمک آنست که، این قبیل معادن جزء ثروتها و مشترکات عمومی بوده و برای هیچکس در آنها حق اختصاصی و مالکیت شناخته نشده، منتها افراد می‌توانند، به اندازه رفع احتیاج خود، و بدون آنکه مالک یا صاحب حق خاصی در آنها بشوند، از معادن مزبور استفاده نمایند.

از اینرو، تنها دولت، یا امام که حافظ منافع ملی و صاحب سرمایه‌های عمومی است می‌تواند با رعایت مقتضیات تولید از آنها بهره‌برداری نموده، و درآمدهای حاصله را به مصارف عمومی برساند.

مؤسسات خصوصی، حق احتکار و استفاده از چنین سرمایه‌هایی را ندارند، ولو برای بهره‌برداری هزینه‌های زیادی متحمل شوند. علیرغم تصرفاتی که ممکن است توسط افراد خصوصی در معادن مزبور به عمل آید، ولی از مالکیت عمومی خارج نمی‌گردد. و بطوری که گفته شد هر کس فقط بقدر احتیاج و برای رفع نیاز فردی

می‌تواند از مواد معدنی بهره‌برداری کند.

علامه حلی، در توضیح این اصل قانونی درباره معادن ظاهری، بعد از ارائه مثالهایی چند می‌نویسد: «اجماع فقهاء بر این است که معادن مزبور را هیچکس یا احمیاء و آباد کردن نمی‌تواند مالک شود، اگرچه کار و حفاری را آنقدر ادامه داده باشد تا به انتهای طبقات معدن برسد».

در کتاب «قواعد» نیز آمده که: «معادن دو قسم اند: ظاهری و باطنی، معادن ظاهری آنهایی است که دسترسی به ماده مطلوب آنها مستلزم مشقتی نمی‌باشد، مثل نمک، نفت، گوگرد... و باقوت. نظریه معتبر آنست که معادن مزبور، ثروت مشترک مسلمین می‌باشد، و در این صورت دیگر بر ائمه احمیاء به تملک خصوصی در نمی‌آیند، و یا کسی نمی‌تواند با تحجیر آنها را به خود اختصاص دهد، تیول دادن آنها هم جائز نیست.

از کسی که به قصد بهره‌برداری، به قدر نیاز، عازم معدن می‌شود نباید جلوگیری نمود، اگر دو نفر هم‌زمان عزیمت کنند، و ماده معدنی تنها برای رفع نیاز یکی از آنها کافی باشد در این صورت استفاده کننده به قدر عه تعیین می‌شود، چه بسا کسی را که محتاج‌تر است مقدم داشت.

در بسیاری از منابع فقهی مثل مبسوط، «مهندب»، «سرائر»، «تحریر»، «دروس»، «السمعه» و «روضه» به اصل مالکیت عمومی معادن ظاهری و غیر قانونی بودن تملک خصوصی آنها، اشاره شده است.

در کتب «جامع الشرائع» و «ایضاح» آمده که: اگر کسی بیش از احتیاج، برداشت کند، از این عمل او جلوگیری خواهد شد.

در کتابهای مبسوط - سرائر - شرائع - ارشاد - ولعه نیز ممنوعیت تاکید، و آمده است که: هر کسی بر دیگری پیشی گیرد، تنها به اندازه رفع نیاز می‌تواند برداشت کند.

علامه در کتاب تذکره نوشته: «این رأی بیشتر فقهاءست، ولی آنها میزان احتیاج روزانه یا سالانه را تعیین نکرده‌اند».

منظور آنست که فقهاء نگفته‌اند آیا از احتیاجی که مجوز بهره‌برداری فردی است، احتیاج روزانه در نظر بوده یا سالانه؟. بهر صورت، اسلام نهایت صراحت را در غیر قانونی اعلام کسردن بهره‌برداری خصوصاً این قبیل ثروتها به کار برده است .

از آنچه گفته شد، نتیجه می‌گیریم که معادن ظاهری، سرمایه عمومی محسوب می‌شود، ولی سرمایه و مالکیت عمومی در اینجا، با مالکیت عمومی در مورد اراضی مفتوح و آباد، فرق دارد، مالکیت عمومی در اراضی ناشی از اقدام مشترک سیاسی ملت - فتح - بوده، و به این دلیل جامعه اسلامی صاحب زمین شناخته شده است. اما در معادن. همه مردم حقوق مساوی دارند. این نتیجه‌ایست که از تعبیر «مردم» به جای تعبیر «مسلمین» از منابع حقوقی مفهوم می‌گردد، چنانکه در کتابهای مبسوط، مهذب، وسیله و سرائر آمده است. بنظر مؤلفین، دلیلی در دست نیست که مسلمین به تنهایی، صاحب معادن مزبور باشند، بلکه عموم اتباع دولت اسلامی، خواه مسلم و یا غیر مسلم، صاحب آنها هستند .

## معادن باطنی

معادن باطنی، آنهاییست که جز با کار اضافی، ماده خالص طبیعی از آنها به دست نمی‌آید، مثل معدن طلا که باید سنگ طلا را پس از استخراج مورد عمل قرار داده و طلای خالص را از آن تهیه کرد. معادن مزبور بر دو قسم است، آنها که در طبقات سطحی قرار دارند و معدنی که در طبقات عمقی بوده، و بی حفاری، دسترسی به آنها میسر نیست .

### الف - معادن باطنی نزدیک به سطح زمین :

این نوع معادن، مشمول قواعد ناظر بر معادن ظاهری، می‌باشند.

علامه حلی در تذکره می نویسد: «معادن باطنی یا در طبقات نزدیک به سطح زمین، یعنی در دسترسی انسان، قرار دارند و یاخیر. نوع اول، همچنانکه در مورد معادن ظاهری است، با احیاء تملک نمی شوند».

بنابراین اسلام، مالکیت خصوصی، معادن مواد اولیه‌ی نزدیک سطح زمین را که با آسانی به دست می آید، ممنوع اعلام کرده، ولی افراد حق دارند، فقط به اندازه رفع نیاز، از آنها احیاء و برداشت نمایند. مقداری که برای رفع احتیاج در نظر گرفته می شود، باید معقول بوده و آنقدر نباشد که، موجبات استیلاء فردی و محرومیت و اضرار اجتماعی را فراهم آورد. «فقیه اصفهانی» این مطلب را در کتاب «وسیله» تصریح کرده است. و به طور خلاصه باید گفت که، اصولاً هیچ نص قانونی وجود ندارد که به استناد آن بتوان، حیزات را نسبت به تمام اموال و ثروت‌های معدنی، صرف نظر از کمیت و تأثیرات اجتماعی آن همواره معتبر تلقی کرد. اما این مسلم است، که در صدر اسلام افراد اجازه داشته اند، احتیاجاتشان را از حیث مواد معدنی سطح-الارضی یا نزدیک سطح زمین، با حیزات بر طرف نمایند. البته نظر به محدودیت وسائل استخراج و تولید، هر کس می توانست فقط مقدار ناچیزی، استخراج کند. بدیهی است که رسم قانونی آن روز گاران، امروز دیگر دلیل جازز بودن تملک فرد، نسبت به هر مقدار ماده‌ای که قدرت حیزات آن را دارد، نمی تواند باشد، هر چند حیزات فردی از نظر کمیت و کیفیت-مقدار ماده حیزات شده- و تأثیر اجتماعی حیزات با آنچه در عصر تشریح متداول بوده، تفاوت داشته باشد.

نتیجه آنکه، فقهاء مالکیت خصوصی معادن ظاهری و باطنی نزدیک به سطح زمین- به معنای فقهی- را اجازه نداده اند و تنها به استفاده محدود و منطقی که برای بر طرف ساختن حاجت‌های فردی لازم است، فتوا داده اند.

با این تدبیر، به جای آنکه فقط واحدهای خصوصی و فردی ثروت‌های عمومی را احتکار نمایند، سرمایه‌های مزبور که متعلق به عموم جامعه می باشد، در معرض بهره برداری صاحبان اصلی آن قرار داده شده است.



## ب - معادن باطنی مستتر :

برای بهره برداری از معادن باطنی اعماق زمین، دونوع کار باید انجام شود: یکی کاوش و حفاری، دیگر تغییر شکل دادن مواد ناخالص، برای تهیه مواد مطلوب، چنانکه در مورد طلا و آهن معمول است.

در باره مالکیت این قبیل معدنها، نظریات حقوقی مختلفی ابراز شده، بعضی معتقدند که مالک، دولت یا امام می باشد، البته به اعتبار منصب، نه شخصیت، از این دسته اند: «کلینی»، «قمی»، «مفید»، «دیلمی»، «قاضی» و جز اینان. به نظر ایشان معادن جزو انفال، و انتقال در ملکیت دولت است، بعضی می گویند که معادن از جمله مشترکات عمومی، و بنابراین در مالکیت اشتراکی مردم قرار دارد، چنانکه از «امام شافعی» و بسیاری از علماء «حنبلی» نقل شده است.

از لحاظ مکتب اقتصادی، که در صدد اکتشاف آن هستیم فعلا تعیین نوع و بررسی ماهیت حقوقی مالکیت این معادن که آیا، عمومی، دولتی و یا چیز دیگری است حائز اهمیت نمی باشد. زیرا نظر به وضع طبیعی آنها، قدر مسلم اینست که مالکیت مزبور اجتماعی و عمومی بوده و چنین سرمایه هائی موضوع حقوق و مالکیت خصوصی قرار نمی گیرند. آنچه مهم و در خور بررسی می باشد، این است که بدانیم، چه موقع و تحت چه شرائطی، اسلام اجازه داده است معدنی، مثل معدن طلا و نقره، از قلمرو مشترکات عمومی خارج و کسی که آن را کشف و حفاری نموده، تصاحب نماید.

دیدیم که جمهور فقهاء تصاحب خصوصی معادن طاهری و معادن باطنی نزدیک به سطح زمین را اجازه نداده اند. و اضافه نمودیم که فرد می تواند به اندازه رفع احتیاج از آنها استفاده کند، و در این راه نباید موجب ضرر دیگران بشود. حال باید نظر مذهب را درباره معادن باطنی مستتر دریافته، و موارد اختلاف و مشابهت با سایر معادن را جستجو کنیم.

صورت کلی مسأله مورد بحث این است که آیا فرد می تواند معادن طلا و آهن

را حفاری و بطور خصوصی مالك شود یا خیر؟

فقهاء به این سؤال پاسخ مثبت داده و اظهار عقیده می کنند: که معدن با کشف و حفاری به تملك درمی آید. چه عملیات مزبور «احیاء» محسوب می گردد، زیرا احیاء همان «حیازت» و حیازت سبب تملك ثروت های طبیعی می باشد، بدیهی است که حیازت نسبت به هر ماده، بر حسب نوع آن فرق می کند. البته شرائط و مقررات مربوطه را باید در نظر داشت، طبق رای همین عده از فقهاء، مالکیت «جوینده معدن» تنها محدود به مواد حفاری شده، بوده و شامل رگه ها و طبقات معدنی عسقی و یا قسمتهای افقی خارج از حفره نخواهد بود؛ مگر نسبت به جاهائی که برای استخراج مواد آنها، «کار» انجام شده و به «حریم معدن»، معروف است.

نیاز به گفتن ندارد که، ابعاد مالکیت در اینجا، بسیار محدود می باشد، زیرا غیر از جوینده هر کس دیگر هم قانوناً می تواند در نقطه دیگر همان معدن، به حفاری بپردازد، اگر چه رگه ها و نباله رگه هائی باشد که نفر اول استخراج می کند، زیرا نفر اول در آنها، حق مالکیت به دست نیآورده است.

به نظر بعضی محدود بودن مالکیت معدن باطنی، در بعضی از نصوص، به وضوح مشاهده می شود. علامه حلی در کتاب قواعد می نویسد: «اگر کسی معدنی را حفاری کند و به مواد آن دست یابد، حق ندارد سایرین را از حفاری سایر قسمت ها باز دارد، و اگر شخص اخیر به رگه ای دست یافت، نفر اول حق مزاحمت وی را ندارد، چه مالکیت نفر اول تاجائی است که حفاری کرده و یا حریم عمل او محسوب می گردد.

در کتاب تذکره، در مقام تعیین حدود مالکیت، می نویسد: «اگر دامنه عملیات حفاری گسترش یابد و یا آنکه مواد مورد نظر فقط در قسمتهای وسط یا اطراف پیدا شود، تملك به محلی که مواد در آنجا قرار دارد، محدود نگردیده بلکه اطراف محل را نیز که حریم او محسوب می شود، شامل می گردد. منظور از حریم، محدوده ای، که وسائل و ادوات حفاری در آنجا متمرکز داده شده می باشد.»

هر کس در خارج از محدوده مزبور، حفاری کند، نمی‌توان از او جلوگیری نمود، اگرچه به همان رگه برسد، اعم از آنکه معتقد باشیم که معدن با حفاری به تملک درمی‌آید یا نه زیرا فقط آن قسمت که حفاری شده تملک شده و رگه‌های بکر زمین به تملک درنیامده است.

به موجب این نصوص، مالکیت در حد همان محل حفاری و اطراف، که امکان استخراج وجود دارد، محدود بوده و بهره‌برداری بیشتر از حد نیاز فردی در رگه‌های افقی و عمودی اجازه داده نشده است.

اگر اصل «عدم جواز تعطیل» که به موجب آن در صورت معطل گذاردن معدن، از متصرف خلع بد بعمل می‌آید را، به محدودیت بالا بیفزائیم، نتیجه می‌گیریم که مالکیت خصوصی معادن محکوم و ممنوع اعلام گردید، زیرا طبق مقررات، فرد فقط مواد طبیعی محل حفاری را مالک گردیده و در صورت توقف عملیات از وی خلع بد، بعمل می‌آید.

بدیهی است که این نوع مالکیت به کلی، با مالکیت منابع طبیعی در رژیم سرمایه‌داری فرق دارد. زیرا مالکیت مزبور، جز نوعی تقسیم کار نبوده، و به پیدایش مؤسسات خصوصی احتکاری، نظیر سازمانهای سرمایه‌داری، نمی‌انجامد، و حتی منجر به سیطره حقوقی افراد، بر منابع طبیعی نیز نمی‌گردد.

بر خلاف این نظریه، نظریه حقوقی دیگری مالکیت فردی بر معادن را ولو بطور محدود بنا به شرحی که گذشت، بکلی انکار می‌کند، نظریه، بر اساس انتقاد از دلائل طرفداران مالکیت، بنیان یافته است. طرفداران آن می‌گویند، کسی که معدنی را یافته، به دلیل اکتشاف، حیازت و سلطه فردی، مالک آن محسوب نمی‌گردد، چه استناد به نص تشریحی (هر کس زمینی را احیاء کند از اوست) در این مورد صحیح نمی‌باشد، زیرا احیاء تنها در مورد زمین سبب حق خاص شناخته شده، و معدن، زمین بمعنای خاص کلمه نیست، تا مشمول نص و ذوق شود اینکه فقهاء در مقام بحث از احکام اراضی مفتوح و آباد، که از آن عموم مسلمانان است، معادن را استثناء نموده و احکام متفاوتی را در دو مقوله سرمایه‌یاد شده معتبر

می‌شناسند، مؤید نظر طرفداران همین عقیده است و بطور کلی باید گفت که اصولاً هیچ دلیلی که به موجب آن «حیازت»، «سبب تملك» منابع طبیعی تلقی شود، در دست نمی‌باشد.

طبق این نظریه، مالکیت خصوصی معادن، در وضع طبیعی ممکن نیست، بلکه فرد فقط موادی را که شخصاً استخراج نموده می‌تواند، تصاحب کند، البته این سخن بدان معنی نمی‌باشد که در مورد اخیر، یعنی وقتی کسی موادی را استخراج می‌نماید، دیگران قانوناً از بهره‌برداری از همان معدن، ممنوع گردیده‌اند، بلکه، تنها حقی که قانون برای او شناخته، حق تقدم نسبت به سایرین می‌باشد، زیرا نفر اول است که در اثر کار، به مواد نهفته در اعماق زمین دست یافته و شرایط بهره‌برداری را مهیا گردانیده است. بنا بر این حق دارد، سایرین را از مزاحمت در کار خویش بازدارد، و کسی نمی‌تواند از جاهای مورد استفاده او بنا ایجاد مزاحمت، بهره‌برداری کند.

\* \* \*

از آنچه گفته شد، و با بررسی نصوص حقوقی و نظریات ابراز شده پیرامون احکام معادن، به طور خلاصه نتیجه می‌گیریم که: به موجب آراء حقوقی رسمی و معتبر، معادن جزو مشترکات عمومی و در تملك جامعه می‌باشد. و بدین جهت «فرد» نمی‌تواند، رگه‌ها و ذخائر فرورفته در زمین را تملك خصوصی نماید، اما در مورد تملك فردی ماده معدنی، در حدودی که عملیات حفاری عمودی یا افقی، به عمل آمده، اختلاف نظر وجود دارد.

به موجب نظریه حقوقی رسمی و مشهور در معادن خالص مستخر، حق تملك فردی، در محدوده عملیات اکتشافی، و به موجب نظریه دیگر، حق تملك فردی نسبت به مواد استخراجی، قانونی، و برای استخراج کننده حق اولویت شناخته شده است.

آیا مالکیت معدن به تبع مالکیت زمین ممکن است؟

تا کنون، هر جا از معادن صحبت به میان آمد، منظور معادنی بود که در اراضی آزاد قرار دارد، که مباحث مربوط به آنها را مطالعه کردیم، اینک خواهیم پرداخت

به بررسی این نکته که آیا نتایج مباحث گذشته، شامل معادنی که احتمالاً در اراضی خصوصیه، پیدا می‌شود، نیز گردیده و یا آنکه این قبیل معدنها، به تبع مالکیت زمین ثروت خصوصیه صاحب زمین شناخته می‌شود.

حقیقت اینست که، تعمیم نتایج حاصله از احکام معادن دسته اول، در مورد معادن واقع در اراضی خصوصیه، اگر اجماع تبعیدی در بین نباشد، بلا مانع به نظر می‌رسد. از لحاظ حقوقی، پیدایش معدن در زمین شخصی، دلیل کافی برای تملك خصوصیه آن نمی‌باشد قبلاً آمده بود که تصرف خصوصیه زمین، جز از دو طریق، یکی احیاء و دیگری مسلمان شدن آزادانه سکنه که موجب ادامه سلطه خصوصیه آنها را بر زمین ایجاب می‌کند، میسر نیست. اما دلائل قانونی نشان می‌دهد که سبب‌های دو گانه بالا، شامل معادن نبوده، و تنها نسبت به اصل زمین صادق است. گفتیم دلیل قانونی برای، سببیت احیاء با استناد این نص میباشد که «هر کس زمینی را احیاء نماید، به او تعلق گرفته، و احیاء کننده در استفاده از زمین بر سایرین مقدم است، و در عوض مالیات باید بپردازد» بدیهی است حقوقی که بموجب این نص، به نفع احیاء کننده شناخته شده، تنها نسبت به رقبه و نه ثروتهای بکر اعماق زمین، معتبر است.

اما دلیل قانونی مالکیت فرد نسبت به زمین، در آن دسته از اراضی که سکنه اش مسلمان شده‌اند، این است که اسلام، جان و مال مردم را تضمین می‌کند، از اینرو، هر کس اسلام آورد، جانش مصون و اموالی را که قبل از مسلمان شدن به دست آورده، همچنان مالک است. این اصل، فقط نسبت به رقبه و نه معادن زمین، اعتبار دارد، زیرا چنین شخصی، قبل از اسلام هم مالک آنها نبوده تا حالا حقی برایش منظور شود، به عبارت دیگر، لازمه اصل احترام به جان و مال در نتیجه مسلمان شدن، انشاء مالکیت جدید نمی‌باشد، بلکه تنها رسمیت حقوق مکتسبه قبلی تأیید می‌گردد، و معادن از اموالی نیست که به سبب اسلام آوردن بتوان آنها را در تصرف مالکانه نگهداشت.

شایان توجه است که اصولاً در حقوق اسلامی، نصی نمی‌توان یافت که بموجب

آن، مالکیت زمین، مستلزم مالکیت کلیه ثروت‌های موجود در آن باشد. نیاز به توضیح ندارد که از نظر در حقوقی چنانچه اجماع تعبدی در بین نباشد، می‌توان گفت معادنی که در اراضی خصوصی و با زمین‌هایی که افراد در آنها حق خاص دارند، پیدا می‌شوند، در تملک صاحب زمین نمی‌باشد، هر چند هنگام بهره‌برداری که مستلزم، تصرفاتی در زمین است باید حقوق صاحب زمین را رعایت کرد.